

نزدیک ببینند. بعد از آن و با گذشت زمان چون که ایشان از وضعیت شهر بندرعباس آگاه بود به دستور امام خمینی(ره) به بندرعباس رفت و وقتی که هنوز سپاه بیش از یک سال نبود که تشکیل شده بود به دستور حضرت امام در بندرعباس سپاه این شهر را تشکیل داد. همچنین ایشان در آن شهر قاضی بود و مدرسه علمیه‌ای را در بندرعباس تأسیس کرد و حتی خانه‌های تیمی که قاچاق دختران در آن اتفاق می افتاد، شناسایی و منهدم کرد و سرکرده‌های آن‌ها را محاکمه و اعدام کرد. بعد از مدتی امام جمعه بندرعباس شد تا اینکه در انتخابات مجلس شورای اسلامی شرکت کرد و نماینده مردم بندرعباس در مجلس شد و به تهران آمد. زمانی که ایشان نماینده مجلس شد، ما نیز به همراه ایشان به تهران رفتیم و در یک خانه استیجاری زندگی می کردیم و جالب اینجاست که ایشان به همراه شش نفر از نمایندگان مجلس که مقام معظم رهبری نیز یکی از آن بودند، هیچ حقوق از مجلس دریافت نمی کردند و با همان حقوق طلبگی امرار معاش می کرد.

■ **حاج خانم؛ از همکاری های شهید حقانی با مقام معظم رهبری در مجلس شورای اسلامی برای ما توضیح می دهید؟**

ایشان در مجلس شورای اسلامی همکاری های نزدیکی با مقام معظم رهبری و شهید چمران داشت به گونه‌ای که مقام معظم رهبری در دوره اول مجلس شورای اسلامی رئیس کمیسیون دفاع و شهید حقانی معاون ایشان دراین کمیسیون بود. مقام معظم رهبری درخصوص فعالیت های ایشان در مجلس بعد از شهادتش یک تعبیری دارند که می فرماید وقتی که شهید حقانی شهید شد، انگار که کمیسیون دفاع بی پدر شد. حضرت آقا همیشه از فعالیت ها و کوشش های ایشان تعریف و تمجید می کنند.

■ **شهید حقانی درخصوص مبارزه با منافقین فعالیت های بسیاری به اقتضای شرایط آن سال ها داشت؛ آیا شما در جریان این فعالیت ها بودید؟**

غلامحسین مردی بسیار شجاع و نترس بود و شاید یکی از عواملی که باعث شد از مبارزین اصلی با منافقین باشد همین ویژگی شجاعت ایشان بود؛ به گونه‌ای که یکی از ابعاد اصلی فعالیت ایشان، مبارزه با گروهک های منافق بوده است. تلاش های ایشان در جهت مبارزه با منافقین به گونه‌ای بود که در بندرعباس بسیاری از سرکرده‌های منافقین را دستگیر و محکوم کرد.

■ **شهید حقانی بعد از اینکه از بندرعباس به تهران منتقل شد، چه اقداماتی را به انجام رساند؟**

بعد از اینکه از بندرعباس آمدم، در تشکیل سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر تبلیغات، حزب جمهوری و... اقدامات مؤثری انجام داد.

■ **از حزب جمهوری گفتید؛ چه شد که آقای حقانی وارد اولین تشکیلات جمهوری اسلامی شد؟**

جلسات حزب جمهوری تشکیل شد و ایشان چون با آقایان بهشتی و آقایان دیگر که هم عقیده خودش بودند حضور داشت، در این حزب وارد شد و به کار تشکیلاتی ورود پیدا کرد و به کار حزب و تحزب اعتقاد داشت.

وقتی ایشان می خواست شهید بشود یکی از بازماندگان حادثه حزب جمهوری تعریف می کرد که آقای حقانی تأکید داشت که جلوی مجلس را پر کنند و جمعیت جلو بروند و خودش هم دقیقاً جلو نشست، همان آقا می گفت اگر شهید حقانی عقب می نشست، ممکن بود زنده می ماند.

■ **یکی از مهم ترین بخش های حزب جمهوری که کمتر در مورد آن گفته شده؛ موضوع میر حسین موسوی است؛ آیا شما در جریان این امور بودید؟**

نه متأسفانه من این مسائل را نشنیدم ولی زمانی که آقای روحانی یک سمی داشت؛ ما مستاجر خانواده شهید گل محمدی در خیابان دیالمه بودیم، آقای حقانی آمد خانه و به دامادمان گفت این روحانی آدم تجمل زده‌ای است و نمی تواند یک اتاق را هم اداره کند این در ذهن من نقش زده شده است و آن را بخوبی به یاد دارم.

یکبار یکی از اقوام به خانه ما آمد و ادعا کرد آقای حقانی حقوق زیادی دریافت می کند، من از آقایین موضوع را پرسیدم ایشان گفتند من هیچ حقوقی دریافت نمی کنم و من به آن فرد گفتم که ایشان هیچ حقوقی دریافت نمی کند و ما با همان حقوق طلبگی ایشان زندگی می کنیم.

■ **ارتباط شهید حقانی با شهید بهشتی به عنوان یک فرد تشکیلاتی چگونه بود؟**

ارتباط ایشان با شهید بهشتی بسیار نزدیک بود و به منزل شهید

رفت و آمد می کرد این ارادت تا آنجایی بود که یک وقتی آقای حقانی از بنی صدر پرسیده بود که این سید با شما چه کرده که جواب سلامش را نمی دهید. یادم می آید که وقتی بندرعباس بودیم آقای بنی صدر به کاخ رفت آقای حقانی به بنی صدر در همان مقطع گفته بود مردم کپرنشین منتظر دیدن رئیس جمهورشان هستند آن وقت شما آمده‌اید در کاخ نشست‌اید و او در جواب شهید گفته بود این کپرنشین ها در کپر بنشینند و من کاخ‌نشین هستم و به من ربطی ندارد که کپرنشین ها چه می کنند، آقای حقانی بسیار ناراحت شده بود و رفته بود.

■ **یعنی آقای حقانی از همان ابتدا متوجه خط و ربط بنی صدر شده بود؟**

بله ایشان بارها حتی در جمع فامیل مخالفت می کرد و تا زمانی که بنی صدر خلع شد حرف های آقای حقانی را باور نمی کردند و با شجاعت این مخالفت را اعلام می کرد، اما وقتی بچه‌ها از ایشان می پرسیدند آقاچان بنی صدر بد است می گفت وقتی امام بفرمایند بد است، ما هم می گوئیم و جلوتر از امام حرکت نمی کنیم فعلاً او رئیس جمهور ماست.

■ **حاج خانم؛ از رو شهادت حاج آقا حقانی برای خوانندگان ملبگوئید؟**

قبل از شهادت بچه‌ها در خانه بودند، حاج آقا با بچه‌ها بازی کرد یک اتاقی داشتیم که در آن اتاق رفتند من متوجه شدم که مدت نسبتاً طولانی داخل آنجا هست به سراغش رفتم و گفتم باخدا ی خودت خلوت کرده‌ای؟ احساس کردم اصلاً در این دنیا نیست بعد نماز خواند و گفت من سه روز است که میوه نخورده‌ام و تقاضای خریزه کرد، در همین حال به بچه‌ها گفت مادر شما خیلی زحمت کشیده، اگر زحمت ایشان نبود، من به اینجاها نمی رسیدم و گفت مراقب مادرتان باشید، ایشان در حقیقت وداع می کرد اما ما متوجه نبودیم. به ایشان گفتم امروز برادرم علی را به مجلس نمی بری؟ گفت نه امروز مجلس خیلی شلوغ است و تنها راننده‌ام را می برم، ایشان از راننده و محافظ پرهیز داشت البته یک موضوعی را بگویم زمانی ایشان به زندانبان گروه فرقان درس می داد یکبار برای رفتن به اوین خودش پشت فرمان نشست البته رانندگی اش خوب نبود به ایشان گفتم چرا با راننده نمی روید در پاسخ گفت می ترسید بدون همسر شوید وقتی به اوین رسید، تماس گرفت و خبر سلامتی اش را به من داد.

■ **بعد از وداع چه اتفاقی افتاد؟**

ایشان وداع کرد و رفت و ساعت حدود هشت و نیم یا ۹ بود که پسر صاحب خانه‌مان در زد و خواست دامادمان به مقابل در بیاید او هم لباس پوشید و به بهانه اینکه در پارک لاله بمبگذاری شده با برادرم از خانه رفتند اما برادرم برگشت زیرا من هفت ماهه باردار بودم و او به خانه آمده بود تا تلفن را قطع کند و من نگران نشوم؛ اما من فهمیدم تلفن قطع است به خانه صاحبخانه رفتم تا از تلفن آن ها تماس بگیرم، دلم شور می زد آقای حقانی دیر کرده بود و نمی دانستم حزب منفجر شده است صاحبخانه هم چیزی به من نگفت به حیاط آمدم دیدم سروصدای آمبولانس می آید با خودم گفتم حتماً خبری هست تا ساعت ده و نیم یازده شب که دامادمان آمد و گفت در حزب بمبگذاری شده دعا کنید آقای بهشتی شهید نشود، سراغ آقای حقانی را گرفتم که در جواب گفت آقا در حال کمک کردن است در حالی که آقای حقانی به شهادت رسیده بود و بعد از شهید بهشتی و شهید منتظری نفر سومی بود که پیکرش به سردخانه منتقل شده بود تا ساعت ۱۲ شب همه خوابیدند اما من خوابم نمی برد تا حوالی صبح بیدار بودم که یکی در حیاط را زد، خیال کردم آقای حقانی است در را باز کردم دیدم ماشین آقای حقانی است اما خودش در آن نیست یک لحظه منقلب شدم و صحنه قتلگاه امام حسین که اسب بدون صاحب به خیمه‌گاه برگشت، مقابل چشمم مجسم شد بدنم لرزید. در را بستم و به سراغ دامادمان آمدم، به راننده فهماندند که من چیزی نمی دانم بعد از اینکه آمد سراغ آقای حقانی را که گرفتم گفت آقا مجروح شده و در بیمارستان است و اجازه بدهید تا صبح بشود به دیدارش برویم هوا کمی روشن شد و قصد کردم خودم به تنهایی بروم که گفت به جدم قسم خودم شما را می برم، در حیاط خانه فهمیدم شیشه ماشین آقا شکسته است بعد به سمت خانه مادر آقای حقانی رفتم و به بهانه اینکه با ایشان برای ملاقات برویم حرکت کردیم پدر آقای حقانی بیمار بود یکی از خواهرهای ایشان را آوردیم تا پدرش تنها نباشد و به سمت خانه راه افتادیم وقتی پرسیدم چرا به خانه می رویم گفت بروید خانه بنشینید من بیمارستان را پیدا کنم. بعد به دنبال شما می آیم، در خانه خواهر و صاحبخانه و ... آمدند، من حال خوبی نداشتم، ساعت شش رادیو

را روشن کردم، گوینده اسامی شهدا را به ترتیب شهید بهشتی، شهید منتظری و غلامحسین حقانی خواند من فریاد کشیدم، بچه‌ها از خواب پریدند، فضا متشنج شد، دامادم آمد به او گفتم تو می دانستی آقای حقانی شهید شده گفت بله حاج خانم اما می ترسیدم به شما بگویم. من ساعت ۱۰ آقای حقانی را در سردخانه نزدیک پارک شهر دیدم. شهید وصیت کرده بود اگر اتفاقی برایش افتاد، او را در قم دفن کنیم و پیراهنی داشت که خودم برایش دوخته بودم. به من گفته بود خانم من با این پیراهن خیلی شکنجه شدم این را در قبر من بگذارید تا به امام حسین بگویم من با این پیراهن خیلی شکنجه شدم. شهید در تهران تشییع شد و طبق وصیتش به قم برده شد. من ماجرای پیراهن را فراموش کرده بودم شب به خواب یکی از اقوام‌مان آمده بود و سفارش کرده بود که پیراهن را از یاد نبرم و پیراهن را بردیم و همراه ایشان در شیخان دفن کردیم.

■ **شما بعد از شهادت شهید حقانی به دیدار مقام معظم رهبری رفتید؛ لطفاً حال و هوای این دیدارها را برای ما توصیف کنید؟**

بله ما چندین بار به دیدار آقا رفتم، زمان ریاست جمهوری به خدمت شان رفتم، فرزند آخرم غلامحسین چون بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد هم نام پدرش شد. در آن دیدار غلامحسین کوچک بود که با آقا دیدار کردیم. بعدها هم دیدارهای زیادی داشتیم مثلاً در سالگرد هفتم تیر با بچه‌ها می رفتیم آلان هم حواس شان به بچه‌های شهدا هست و هنوز هم پیگیر حال بچه‌ها به واسطه پسرشان هستند؛ آقا یکبار به دیدار مادر شهید حقانی به صورت خصوصی آمدند و با دیدن بچه‌ها و نوه‌ها فرمودند آقای حقانی مصداق اناعطیئنا الکوثراست در همان دیدار پسر بزرگم مقابل آقا نشسته بود و آقا خطاب به او می گفت پدرتان مخلص بود و دائم از حاج آقا تعریف می کردند، امیدوارم خدا سایه آقا را بر سر ما نگه دارد و دشمنان ایشان ذلیل شوند.

■ **شهید حقانی آیا با شهید لاجوردی هم ارتباط داشت؟**

بله، یکبار بعد از شهادت، آقای لاجوردی ما را میهمان کرد و در اوین جای حاج آقا را به ما نشان داد و برای ما درباره ایشان صحبت کرد و از حاج آقا خاطرات زیادی داشت و معتقد بود شهید حقانی در فعالیت برای انقلاب بسیار زیرک و شجاع بود و معتقد بود شهید حقانی حتی در زندان هم آرام نمی نشست.

■ **و صحبت پایانی؟**

من تنها از مسئولین تقاضا دارم به مردم برسند. ما مردم و رهبر خوبی داریم که اکنون در سختی هستند. ان شاءالله مسئولین تا می توانند به مردم خدمت کنند چون انقلاب از آن مردم است و مردم با شرایط اقتصادی فعلی در سختی هستند البته این یک نوع جهاد است، من الآن هم با وجود بیماری میان مردم می روم و برایشان از سختی های زندگی ام می گویم



“

من تنها از

مسئولین تقاضا

دارم به مردم

برسند. ما مردم

و رهبر خوبی

داریم که اکنون

در سختی

هستند. ان شاءالله

مسئولین تا

می توانند به

مردم خدمت

کنند چون انقلاب

از آن مردم است

و مردم با شرایط

اقتصادی فعلی

در سختی هستند

البته این یک

نوع جهاد است،

من الآن هم با

وجود بیماری

میان مردم

می روم و برایشان

از سختی های

زندگی ام می گویم

ویژه نامه

چهل و یکمین

سالروز انفجار

تروریستی

دفتر حزب

جمهوری اسلامی

ایران